

۱۴۴۷۷۲۹  
۹۵ / ۱۱ / ۱۵

هوَالْعَلِيم

# زبانِ حال

فصل دوم: عام‌واژه‌های معتادان

سعید نوروزی جوینانی (MA)



سرشناسه: نوروزی جویبانی، سعید، ۱۳۴۶ -  
عنوان و نام پدیدآور: زبان حال: فرهنگ عام واژه‌های معتادان/ سعید  
نوروزی جویبانی.

مشخصات نشر: تهران: دانژه، ۱۳۹۵.  
مشخصات ظاهری: ۲۶۴ ص:؛ ۵/۲۱×۵/۱۴ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۰-۱۵۱-۶-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: مواد مخدر - اصطلاح‌ها و تعبیرها

موضوع: Narcotics -- Terminology

رد بندی کنگره: ۱۳۹۵: ۲/۹۷۵: HV۵۸۰۱

ه بندی دیویی: ۳۶۲/۲۹۳

کلاسنگاری ملی: ۴۳۲۱۳۱۳

|                                  |
|----------------------------------|
| عنوان: زبان حال                  |
| مؤلف: سعید نوروزی جویبانی        |
| صفحه آرا: فرزانه جویبانی         |
| مدیر تولید: داریوش ساز           |
| ناشر: دانژه                      |
| لیتوگرافی، چاپ و صحافی: طیف نگار |
| شمارگان: ۱۰۰ نسخه                |
| قطع: رقعی                        |
| نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۶             |
| شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۰-۱۵۱-۶-۶        |

این اثر مشمول قانون حمایت مؤلفان و مصنفان و هنرمندان مصوب ۱۳۴۸ است. هر کس تمام یا قسمتی از این اثر را بدون اجازه مؤلف (ناشر) نشر یا بخش یا عرضه کند مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.

تهران: خیابان استاد مطهری - خیابان سلیمان خاطر (امیر اتابک) - کوچه اسلامی - شماره ۴/۲  
کد پستی: ۱۵۷۸۶۳۵۸۱۱ صندوق پستی: ۴۱۴۶-۱۴۱۵۵ تلفن: ۸۸۸۴۶۱۴۸-۸۸۸۱۲۰۸۳ تلفکس: ۸۸۸۴۲۵۴۳  
تلفن دفتر بخش: ۶۶۴۷۶۳۷۵-۶۶۴۶۲۰۶۱ فکس: ۶۶۴۷۶۳۸۹

## مقدمه

ایرج، بلند بود. چهار شانه، رهای مجعد با فرهایی میانه. چشمانی سبز که به هر طرف می‌نگریست گیسو، تو را می‌دید. سفیدی و زاغی چشمش به اندازه بود. پایین‌تر که می‌آمد، گونه‌هایی تخت و پُرمایه داشت؛ نه زیاد و نه کم. دندان‌هایی ردیف که لایایش جرم سیگار خانه کرده بود و کهربایش می‌نمود. چهره‌ای تیره و لب‌هایی تیره‌تر که تمایزی دوچندان به چهره‌اش می‌داد. بینی‌ای شبیه که از میانه ابروها تا پشت لب‌هایش امتداد داشت. چهره‌ای به‌ساز داشت. فاجعه‌سینه بود و به‌قامت. انگشتانی فربه و زوردار. ناخن‌هایی که در گوشت لایه بود و در انتظار چیده‌شدن. پیراهن سلک و کت شلوار کانگا با کفش شلوار، شست‌ترک، می‌پوشید. ایرج نامش بود و زاغی لقبش. دو اسم بود. سه اسم. و اسیر کبوترهایش. پاشو از تهرون بیرون نمی‌داشت. می‌گفت بچه‌هام، نمی‌تونم تنها بذارم. کبوترهاشو می‌گفت. گردن به پایین عین بلور بود و گردن به بالا سیاه. از بس رو پشت بوم سرش رو به آسمان بود و کبوتراشو زاغ می‌زد. دون کبوتراشو با خاور می‌آوردن. سه تُن ارزن و قره‌ماش خالی می‌کرد. سالی چاربار کود کبوتر می‌فروخت. اسمش را می‌گفت: زیل. می‌گفت خیلی زور داره. دون خوردن کبوتراشو نگاه می‌کرد. چارتا ارزن

می ریخت رو زبونش؛ یک کیوتر دُم فاقی داشت می آورد نزدیک زبونش. ارزن را از روی زبونش ورمی چید. حظّ می کرد. وقتی می نشست چهارزانو بود و غیر از «مرتضی تکیه» تکیه را خوش نداشت. فاصله دار می نشست. شلواری راحتی به رنگ لاجوردی پایش بود که رکابی سفیدی بالا پوشش کرده بود. موهای سینه اش حلاجی شده از میان عرق گیر رُسته بود. هَرَس می خواست. گویی موهای پر پشت سینه اش از میان دو بند عرق گیر به زور رشد کرده و برای خود جا باز می کرد. در روبرویش که بودی تیز می نگریست، و راندازت می کرد. گویی از روی دیوار تو را می نگرَد؛ حتی اگر صد پایی. راه رفتنش هموار بود، گویی موانع ناپیدا را از سر راهش برمی دارد. به اعراف می نگریست اما پیش رویش را مانع نبود. وقتی تو را می نگریست د تیر زش بودی. خنده اش فراتر از تبسم بود و به اندازه. چشمانش کوچک می شد. چین هایی در کنار ابروان و گوشه چشمش به هم می پیوست. ردّ پاهایش کُتر. مخفف می گم. ایرج چیزی فراتر از بودن بود.

\*\*\*

اکبر بلبل. خداوندگار تانی و آرامش. به تهرون. بزرگ شده کوچه قلمستون؛ امیریه. خیلی وقت داشت؛ واسه سیچ ماری عجله نداشت. مراسم سیگار کشیدنش بیست دقیقه طول می کشید. سیگار بریت می کشید. سیگارو نمی کشید. شیکارش می کرد. دو تا ۸۱ سال زندانی کرده بود. می گفت مردا که دو تا بیضه دارند بی حکمت نیست؛ یکیش وادعه دار شدن کافیه. اون یکیش برا اینکه ناملايمات زندگي را حوالش سی. پاکت سیگار را می گرفت تو دستش با انگشتاش از هر طرف می چرخوندش. انگار تو نوشته های سیگار دنبال غلط املايي می گشت. پایین و بالا می کرد. دو دستی بسته سیگارو تو دستش قلاب می کرد. شصت و شش رو عطف سیگار می کشید. انگار داره پوسته بسته سیگارو به قامتش پُرو می کنه. شاید داشت سیگارو مثل اسکناس امتحان می کرد تا از اصل بودنش مطمئن

شه. ناخونشو رو پوسته بسته سیگار می کشید تا خط جداکردنشو پیدا کنه. یواشی جدا می کرد. مواظب بود صاف باز شه. انگار پارچه فاستونیه نکنه قناص دربیاد. اینقد تمرکز داشت که اگه توپ در می کردند سرش به کار خودش بود. زوروق سیگارو با ناخونش بالا می کشید سیگارهای ردیف، فیلترشون پیدا بود. با انگشت سبابه می زد رو پاکت سیگار. پنج تا سیگار می زد بالا. اولین سیگارو از ردیف وسط با دو تا انگشت می کشید بیرون گل سیگار. شکارش کرده بود، لباش به اطراف کشیده می شد؛ طرحی از یک لبخند. فاتحانه. حالا نیکاش می کرد. شاید دنبال تناسب می گشت. تناسب بین اندازه فیلتر و بقیه سیگار. آخماش می رفت تو هم. لباش جای خوش بر گشته بود. جدی. تصمیم خودشو گرفته بود. مصمم. کمر سیگارو می گرفت. فیلترش می کوبید پشت ناخن شصتش. تاب تاب صدا می داد. تو توان سیگار جمع می شد. سیگار اندازه یه سر ناخن کوتاه می شد و کاغذ سیگار اضافی می اومد. تمه کاغذو با ناخونش رو سیگار بقچه می کرد. لبشو خیس می کرد. سیگارو می داشت وسط لبش. چوب کبریتو می کشید بیرون. سروت می کرد، می کشید بغل کبریت و گر می گرفت. کبریت گر گرفته رو از خودش دو انگشت داشت تا دود گوگرد تموم شه. سیگارو می گیروند و پشت بندش اتیش کبریت رو گل سیگار با یه فوت ملایم مداوم خاموش می کرد. دو سه تا کام رسو تار می گرفت با چشای بسته. خاکستر سیگارو تو زیرسیگاری نمی نهد. لبش تو فکر بود و با انگشتاش سیگارو تو زیرسیگاری از آتیشش می غطونه. حالا تکنوای ریز به خودش می داد. درجا، با سیبیلش بازی می کرد. سرش را تکنون می داد.



طلعت. چادر چیت سرش می کرد. جواب پس نمی داد. هر وقت با شوهرش دعواش می شد با موجین و آینه اش می رفت تو اتاق. صورتشو خالی می کرد اما دلش که خالی نمی شد. غیظ غلام بیشتر در می اومد.

شوهرش اسمشو گذاشته بود پس انداز. آخه چندتایی بچه واسش پس انداخته بود. بساط منقل غلام را آماده می کرد. شامشو می داشت رو منقل، کنار ذغال. بچه ها را می خوابوند و جدول را می گرفت دستش. می گفت اسیر این مرد شدم. غلام تو چشاش نگاه نمی کرد. مرد بود دیگه! سالی ماهی که غلام می خواست عزا شو بگیره و با طلعت بخوابه عذاب طلعت هم شروع می شد. طلعت به اخترخانم همسایه دیوار به دیوارش جیک و پیک زندگیشو گفته بود. اخترخانم که زن باتجربه و جاافتاده ای بود به طلعت گفته بود «اگه من جای تو بودم؛ ۱۰۰ تا ..... چوبی داشتم یکیشو به غلام نمیدادم.» طلعت هم شریک حرف اخترخانم بود. غلام وافور را بغل می کرد و طلعت جدولو. بیا دوات پهلومنه. غلام گفته بود وقتی گوش طلعت در گرفت بود. طلعت بخوری شده بود و کله اش گرم. وقتی غلام داشته دود را با گوش طلعت می کرده طلعت خیلی احساس خوبی داشت. می گفت خیلی بودش بود. سر طلعت را با دو دستش گرفته بود و دود را تو گوشش پاشی کرده بود. خیلی عاشقانه لمسش کرده بود. طلعت آرزو می کرد کاش همیشه گوش درد داشت.



قدرت. نامی با مسقا. نه از آن رو که نری بود که بود؛ بل از آن رو که همه چیز را به شوخی برگزار می کرد و این تانایو است پس شگرف. به حبس آید و می تونستی باهاش تحمل کنی. از پس حاضره داشت و لطیف بود این مرد. بی ریا. می خندید و می خنداند. بچه رلان و ورگ شده میدون شاه. نیمی از عمرش را در کوچه گذرانده بود. کوچه معلمش بود. مکتب ندیده بود و فقط امضا داشت. دو چرخه ساز بود و دو چرخه سازها بدنام؛ چرا که مشتریان شان کودکان بودند و بی پناه. قبل از دو چرخه سازی هم تو شیرخونه هفت کچلون پیا بود. فامیلش بودن. طوقه را که می نگریست لنگی اش را تشخیص می داد و طوقه در دستش مثل موم بود. تاب گیری می کرد. لقمه ترمز را چشم بسته عوض می کرد. می باره بود

و از دود گریزان، لیوانی در دست و سیبی در دهان داشت. از سیب فقط ساقه‌اش می‌ماند همه را می‌خورد. می‌گفت در کودکی‌ام رفیقی داشتم که آب از دهانش سرازیر بود و ضعیف راه می‌رفت. کنار پمپ‌بنزین خیابان ری، روی روی بازارچه نایب‌السلطنه می‌نشاندمش. رهگذران سکه‌ای نثارش می‌کردند و او سکه را از حلی می‌تیمز نمی‌داد. روزی سه وعده برای حساب سی سراغش می‌رفتم و تکه‌ای بامیه یا حبه‌ای قند در دهانش می‌گذاختم و سکه‌ها را جمع می‌کردم. خوش حال می‌شد. من از او خوش‌تر. وقیح بود چرا که دست‌پروردِ کوچه بود. می‌گفت برای ننه بابام مجانی راومد، ربه و کوتاه، لپ‌هایی برجسته و فراگیر. پُرمو و پُرمو.



سالن کویر بود. هیچ می‌ماند. گیر نمی‌اومد. قحطِ جنس، وقتی قحط جنس بود می‌گفتند سالنِ کریمه، فور جنس؛ سالن افغانه، سالن کویر بود. ناصر هم مثلاً، نَسَخ بود و کلاهِ است سال بود کَلَشو داغ گذاشته بود رو متکا. تو دعوا گیر کرده بود. حبس. تا بدون بیست چاری به خوراک جیره‌اش بود. بهش می‌رسوندن. تیغ در بود. جَوْنیاش. لقب داشت. ناصر دست‌قشنگه. تخت‌سینش به رُخ خال کزیده بود. شونزده فروردین ۱۳۷۹ به سُرور قول داده بود دیگه سراغ مواد نمی‌ره. کنش خال زده بود. ۱۶ / ۰۱ / ۱۳۷۹. شروع. دوام نیاورده بود و چشم واکر زده بود. دیدن زردی زردی داره می‌دوه. دختره هم رفته بود سی خودش باه سر هم بدتر از قبل. افتاده بود تو شیشه. شیشه را می‌داشت کنار، میرفت سر شیشه. مشروبِ خارجیو را می‌گفت شیشه. مشروبو می‌داشت کنار این سعه با سر می‌رفت تو شیشه. همش تو شیشه بود!

خوش‌صدا. کوچه‌باغی می‌خوند. بیاتِ تهرون. زده بود رو دست حسن خشتک. خدایش صداش قشنگتر از حسن خشتک بود. خَش داشت. گوش‌نواز.

عاقبتم می‌زند طُره دلدار، دار  
چيست تو را گرد من يار جفاکار، کار  
چند زخم روز و شب بی تو به گلزار، زار  
کز تو به پایم خلیل ای گل بی خار، خار

سالن کویر بود. ناصر خمار. همش تو مستراح بود. مگسیه مگسی. از  
تو اتاق زد بیرون زورپیچ شده بود. تو راه فری دیدش. ناصر خان مقیم  
بالا شدی! فری استاد یکه‌زیاد بود. هزارالا. واسه صُنا سه‌شاهی آدم  
دراز می‌کرد. سالن از دستش شاکی بودن. به خصوص ناصر. ناصر سر  
کاسه توش نشسته بود. کلافه. به یکه‌زیادای فری فکر می‌کرد. فری:  
زودباش دیدم. ماسه ابر سم می..... ناصر گفت: تو سیم‌کشی‌ام. حالم  
خوش نیست. پشتم بندش. بی: با دهن پُر حرف زن. بیا بیرون. می‌خوام  
مُجَسِّم‌تو درست کنم. ناصر حوا خورشو می‌خورد. به شیشه شربت‌سینه  
از بهداری گرفته بود. به قاپه س بود. نشسته سر کاسه توال رفت  
بالا. سر شیشه را کشید زمین. ترک و داشت. خنجرِی. چَندپَر. یاد اون  
موقع افتاد که تو زندون تزریق می‌کردی سر سرنگ می‌کشید زمین تیز  
شه. به سالن بود و به سرنگ. پُمپی. اس. ارو بود می‌اومد و است تزریق  
می‌کرد. به تیکه لُنگ داشت می‌بست به بالاب دیوار می‌جوشوند. به  
فیلتر سیگار می‌نداخت تو ملاقه. سر سرنگ را می‌کرد نو فیلتر. آشغال  
بالا نیاد. هواگیری می‌کرد. تاپ تاپ می‌زد رو رگ. بی‌ارزش می‌کرد. سرخ  
می‌شد بالا می‌زد. تیاره. آماده است. واسه دیگرون تزریق می‌کرد. به  
سیگار روشن می‌کرد می‌داشت گوشه لب. به سالن بود و به سرنگ.  
پُمپی. نتونست تحمل کنه. زد بیرون. در آهنی مستراح به وری کنده شد. از  
به لولا آویزون بود. لُق می‌خورد. بی‌بهار فری رو چسبید. خِرکِشش کرد  
چسبونش به دیوار. از پَر کمرش شیشه شربت‌سینه خنجرِی رو درآورد.  
شقیقه‌هاش عرق کرده بود. نبض داشت. به رگِ خیاری ورم کرده از بالای



ایروهاش راه افتاده بود قاطی موهاش. زورِ یه سالن سینه سوخته تو مُشتیش بود. یه راست کرد تو چشم فری. خرتی چرخوندش. دو دفعه. چپ. راست. نعره اش سالن را وِرداشت. یه سالن اون شب راحت خوابید. ناصر دست قشنگه. دست مریزاد. با مُسمّا.



اکبر با: اومده بود بیرون. یه سال واسش بریده بودن. هشت ماه تو بود. خسته شدم؛ بیارم بیرون. همدم النگوهاشو فروخته بود جریمشو رد کرده و تو خونه بود. قَسَمِش داده بود. دیگه نکن. دخترت مریم. درِ خونتو نمی ریزن. هسَم خوشحال بود. اومده بودن اکبر و بینن. عزّت سرش می داشتن. دَاشِش ضا. زن و بچه اش اومده بود. بوی آبگوشت تو خونه پیچیده بود. با چه سهو تو زوقی گوشت تازه خریده بود. یه شب تا صُب گذاشته بود بیات به. اکبر تا ۱۱ خواب بود. دَمُرو تو جاش غلت می زد. عادت داش عُمَری بخوابم. ریم می گفت بابا مگه اسم تو زُهره است؟! با چنگال لیموها رو سرِ رَاخ می کرد. ظُهره پاشو! آلآن میان. باد کردی از بَس خوابیدی. سبزی خوردن تو سب روش تربچه های قرمز چیده بود. عروس وار پاک کرده بود. سیرترشی تو کاس بود. خاک به سرم در می زدن. پاشو دیگه. اکبر چپید تو مستراح. ملافه با هم مستراح باهاش اومد؛ تنهاش گذاشت. همدم رختخوابو قلمبه چپوند تو. ز رسیگاری رو تو سطل خالی کرد. صدای مهمونا را می شنید. خواهر. خیر. و مدید. اکبر آقا کجاست؟ تو دستشویه. آب زد به صورتش. کلافه بود. یسب تا حالا کِرم مواد افتاده بود تو جونش. هی تو جاش غلت می زد. سلام داداش خوش اومدی. زن داداش زحمت کشیدی. همیشه دستت پُر. ایشالله عروسی بچه هات. کاسه های گل سرخی رو با آب سَمُور داغ می کرد. کاسه ها یادگار جاهازش بود. با مادرش با هم از تیمچه خریده بودن. اکبر نشسته بود بغل آقارضا. اکبر آقا جات خیلی خالی بود. خدا سایه هیچ مردی رو از

سر زن و بچه اش کم نکنه. به قُل دیگه بزنه، سیب زمیناشو تازه ریختم. سنگگ دو آتیشه عینهو این که روشو نقاشی کرده بودند وسط سفره بود. دورو کنجد. مریم سر انگشتاشو با زبانش خیس می کرد کنجدای سفره رو ورمی چید می داشت دهنش. نکن مادر زشته؛ همدم می گفت. پاشو ماستو از تو یخچال بده من. زود باش. دَبَه خالی ماست دست مریم بود. خاک به سرم یادم رفت ماست بگیرم. زن داداش قربون دست تا سفره را بچینی بلند از سر کوچه ماست بگیرم. سیب زمینیش وا نره. نمی خاد خواهر سین. نه داداش زودی میام. اکبر بلند شد. من میرم. همدم ده هزار تومنی را داشت رتو کش درمی آوورد. دست درد نکنه اکبر. تو دلش خوشحال بود. جنو داشش آبروداری می کرد. همیشه بزرگش می کرد. نمی خاست سرکوفت بهش بدن. گفت اکبر دوسم داره. همیشه به کارهای اکبر ماله می کشید. تو این هفت ماهی که اکبر زندون بود خیلی دلتنگش بود می گفت هر چو می زینم دو تا می خریدم. تو کلش با اکبر گفتگو داشت. خودش خواست بدید. خاطر خواهش شده بود. قوش اکراه داشتن. زن طلاق داده بود. مادر بزرگش گفته بود «زن مرده رو زنش بدین، زن طلاق داده رو آتش بدین!» تو کیش بدین است. دلشون باش نبود. ولی به خاطر همدم هیچی نمی گفتن. گوشتش بدین ریه زندون اکبر بود. مراعات می کردن. ده هزار تومنی رو خرتی از کیف همدم کشید بدین. ته دل همدم لرزید. می خاست بگه خودم می رم که اکبر با زیر شلوازی از لای در تموم شد. طنین بهم خوردن در تو گوش همدم بود. سفره پهن بود. دنبه ها رو آبگوشت ماسیده بود. مریم داشت کنجدای سفره رو با انگشت خیس ورمی چید. دو سال بعد او آمد. نیمه شعبون عفو خورد بهش. اکبر.



ضیا. بچه جُردن جنوبی. جوادیّه! تو کلش می زدی، از دماغش سوخته می زد بیرون. تازه واردا که می اومدن تو مرکز بازپروری، سر کارشون

می‌داشت. ایستگاشونو می‌گرفت. داش ضیا چی می‌زنی؟ هیچی! منو به جرم بی‌ریختی گرفتن. عمل ندارم! می‌خندید. از هرکاری شیش نخود بلد بود. جوب‌گردی، اسفند دودگنی، کار خیریه هم می‌کرد؛ کمک‌حال کمیته‌امداد بود. صندوق صدقات خالی می‌کردا پشت چهارراه شیشه‌پاک کرده بود. تا کمر تو سطل آشغال خم می‌شد پلاستیک پیدا کنه. بعضی وقتا سرش ته سطل آشغال بود و پاشم آویزون تکون می‌خورد. یعنی آخریا اینطوری شده بود. پولی قرضیش کرده بود. مُشت‌مشت می‌ریخت تو دهنش. همش رو دروپی‌کر بود. خیابون‌خواب بود. زمستونا خودم‌عرف می‌اومد بازپروری. یعنی اماره بازپروری تو زمستون کلاً بیشتر می‌شد. هر که بامش بیش برفش بیشتر و اماره اشال ضیا بی‌مسما بود. چون یه سانت بام که نداشتند هیچ؛ اماره دلالت برف داشتند! به خیابون می‌گفت هتل کارتن! خلاصه امثال صبا که می‌اومدن هیچی؛ غیرمعتادا مثل گداها یا فراری‌ها که حسرت ستف به جای گرم داشتند هم یه تبغ تریاک تو جیشون می‌داشتند و تو خیابون به ثورها چپ‌چپ نگاه می‌کردند. آدا از خودشون درمی‌آوردند. هی دماشونو می‌خاروندن. قور می‌رفتند. یعنی آره. یه چیزی هرامونه. عَسَس بیام رنگ. را صداشون می‌کردند و تَف می‌دادنشون. یه سَر حاکم. صبح از دادسرا با این گوشتی تحویل بازپروری بودند. به سگ می‌گفت شوفاژ پشمی زده. ونا تو سرمای ..... سوز تهرون سگ بغل می‌کرد تا نچاد. اینا را واسه من ره کرد. وقتی صمیمی شدیم. گفت: عمل دارم. اعتماد کرد. توجه همراهه؟ کُرش می‌دم. یه دوست‌دختر داشتم. اسمش بهشته بود. دوسم داشت. می‌خواستمش. بعدش از دستم در رفت. فیتله را کار گذاشتم. بیا خواستگاری. یه نشون بذار. باهاتم. پات می‌مونم. باس می‌رفتم یه سنگ می‌داشتم روش باد نبره. عقلم نمی‌رسید یعنی اون موقعاً گلدوزی هنوز مُد نشده بود. یکی لو می‌داد. تموم بود. امروز فردا کردم. دختره خودشو خلاص کرد. زدم از محل بیرون. در رفتم. همش فیلم قیصر جلو چشم بود. گفتم امروز فردا

داداشاش عینِ فرمون خان میاد رَدَم. رفتم شهباز جنوبی. ایستگاه خرابات. پاتوق قدیمم. بچه‌ها بودند. گردو فروشی، شوفاژتاکسی، و اعتیاد. اینا نصیب بچه‌های تهرون بود از این روزگار. اعتیادش بیشتر گیر رُفقای ما افتاده بود. به آقاضیا. اجمالِ تیم. اِخرا بَ تیم. بی خبر، خری، کره خری، چیزی جلو پات می زدیم زمین. شوخی داشتیم با هم. سیبیلی به سیبیل چسبوندیم. همه را بختم رو دایره. بیا پهلوی ما. قدرت دعوتم کرد. دم غروب بود؛ با هم راه افتایم. سر راه ایستگاه ناصری پیچید تو سیراب شیردون فروشی. یه توپی هم بزن تو آبگوشت. قدرت گفت. برنج و گندم و لوبیا را با گردو تو شیراز می‌نستند درشو با نخ هم میاوردن و رو کله پاچه دم می‌کردند. توپی. در آبگوشت انداخت با پشت ملاقه داشت تو کاسه نرمش می‌کرد که قدرت داشت گرو. چته؟ از داداشاش خوف دارم. گنده‌اند. قاراداشاق. دست اکبرشون از دایس سینه. این هیئت. با دستش سینی پاستمورو نشون رفته بود. خوب نبهان خودش دنیایی داره چرا زدی فینال. خطب کردم. مال هم بودیم. چنار با باس گم‌شی. می‌فهمی. آتیشین. گِیرت بیارن از خ..... آویزونت می‌کنن. از دهل می‌افته بسم الله. با ولع می‌خورد. تو خودم بودم. دو تا گل سیرترشی. هر قیر تو کاسه جلوم گذاشتن. بخور این سیرترشی نیست دَواس. مره. تو منم که گذاشتم آب شد. پوستش مونده بود زیر دندونام عینهو بال. جرق جرق می‌کرد. سرم تو کاسه سیرابی، کَلَم تو بهشته بود. با قاشق سیرابی. را هم می‌زدم. صدای چغ چغ قیچی می‌اومد که داشت سیرابی را تو کاسه خرد می‌کرد. واسه اون میز سرویس بذار. صدای هُرت ناصر که داشت آب کاسه سیرابی را سرمی‌کشید منو به خودم آورد. سرم بالا کردم. پُرز سیرابی لای سیبیلش گیر کرده بود. انگاری سیبیلش آب سیرابی را بازیافت کرده و تفاله‌هاش پشت لب قدرت خونه کرده بود. می‌خندید. یاد بابام افتادم اونم وقتی آب طالبی می‌خورد همینجوری می‌شد. مادرم قُر می‌زد. مرد آب خوری سیبیلاتو کوتاه کن. نماز نداره. انگار با دیوار حرف می‌زد. بالمش تنمه

طالبی را از رو سیبیلش ورمی چید و قورت می داد. آآآه. دوتا مهتابی سبز از پشت شیشه های عرق کرده معلوم بود. قدرت جون مبسوط بگو. می گم. پاشو بریم. سیرابی فروشه عرق کرده بود و پشت بخار معجمه سیرابی محو بود. انگاری بوداست که جلوش تو سینی اسفند و کندر آتیش کردن با اون هیکل عینهو گلایش. دور سرش یه هاله کم داشت. شاگردش با دستمال پیشونیشو نم چین می کرد. این کار قداسه بیشتری بهش می داد.

مینا حباب کرد. زدیم بیرون. یه سیگار روشن کرد. چوب کبریتو خللال کرد. راه می رفتیم. انداخت تو آبشُر. از دم سقاخونه امامزاده یحیی رد شدیم. کاسه آب ری برنجی با یه زنجیر زیر شیر آب جابخوش کرده بود. یادش بمیر ماد. برنگم این کاسه را نذر کرده بود تا عموم از سربازی سالم برگرده. سربازی اذیمال سخت بود بهش می گفتند اجباری. کتیبه فیروزی رنگ با خط سفید پیش از سقاخونه نشسته بود.

«آبی بنوش و تشنه بان را تو یاد کن»

لعنت به شمر و خولی و ابن زیاد کن»

قدرت پُر شده بود. سیگار می کشید. دوم. آب آتیش قبلی روشن کرد. مراقبه می کرد! رسیدیم خونش. درو وا کرد. از چند تا پند سرازیر شدیم تو یه حیاط بزرگ که دُورش چند تا اتاق قفل خور داشت. کنار گوشه حیاط بود. حوض وسط حیاط نشسته بود. یه درخت تا نزدیکی آب حوض خم شده بود بوسه به آب می داد. چند تا پست حلبی کنار هم بودند در گوش هم نجوا می کردند. دوروبرشون رو زمین فیلترسیگار ریخته بود سکوت بود. ولی معلوم بود که غلغله ای بوده تو این حیاط. تَمَش مونده بود. چراغ یکی از اتاقها خاموش شد. قدرت لامپو چرخوند اتاق روشن شد. رفتیم تو. «احساس غریبی نکن اینجا چو رسیدی این کلبه ناچیز تعلق به تو دارد» با خط خوش تو یه قاب قهوه ای سوخته رو پیشونی اتاق نشسته بود. خوش اومدی. دو تا استکان و با کتری برداشت رفت پُرش کُنه. تو اتاق

می چرخیدم. نشستم. تکیه دادم. امن بود. مُخَم ساکت شد. جورابامو درآوردم. قدرت اومد تو. انگشتای پامو از هم واکردم. چشممو بستم و گردنمو رو شونم چرخوندم. جَرِق جرقش دراومد. پیک نیکی را روشن کرد. یه چایی بذارم. خوبه. یه سالی می شه اینجام. خوابگاهه واسم. صبح می زنم بیرون شب واسه خواب برمی گردم. قوطی فلزی چای شهرزاد. قدیمی بود. مال مادرمه. عکس یه پیاله روش بود که یه دختر با موهای بلند وسط پیاله نشسته بود. ما هم تو خونمون داشتیم. صبح ها مادرم پا سمور می نشست. پناهی می ریخت جلومون می داشت. تخم مرغ را می داشت تو سمور سفت می شد درم آورد جلومون می داشت. یادته رفتیم هتل صبحونه بخوریم. هر دو تا خونمون سر بدیم. یزید بلند نخند خوابند. ۱۱۰ تومن پول جمع کردیم گفتیم بریم هتل. برایتون صبحونه بخوریم. سال ۱۳۶۲ بود. نونوار کردیم. موهامونر آبش رو کردیم. میدون ونک پیاده شدیم. یه خیابون اریب بود رفتیم بالا من کاشن خلبانی سبز داشتم آسترش نارنجی بود. قدرت هم یه شلوار شش رنگ پوشیده بود. کتونی چینی سفیدمو شسته بودم؛ بد خشک شده برد یه خورده زردآب بهش مونده بود. رفتیم تو هتل. بفرمایید. صبحانه دارید؟ بله. شالوار اتاقتونو بفرمایید براتون بیاریم. از بیرون اومدیم. خوش اومدید بفرمایید. سید. خیلی لفظ قلم حرف می زد. پایونش یادته؟ از ته دل می خندید. قدرتش پشاشر بسته بود. سرش تو یخه اش بود تگون می خورد. سرشو به اطراف تکون می داد. روبروی هم نشستیم. اسم کیکش چی بود؟ پَن کیک. سفارش دادیم. قاتارانیگا می کردیم سفارش می دادیم از ۱۱۰ تومن بیشتر نشه. ۱۰۰ تومن که شد واسادیم. ۱۰ تومن هم واسه برگشتن و دو نخ سیگار. قهوه ترک، پَن کیک، تخم مرغ، کره مربا، تخم مرغتون چند دقیقه باشه؟ گارسون گفت. چشمامو از گارسون برداشتم انداختم رو قدرت. کمک می خواستم. یه چیزی بگو جون مادرت. هر دو تایمون داشتیم به هم نیگا می کردیم. من منتظر بودم تو یه چیزی بگی. ناگفته به من واگذار کردی. منم که نفهمیدم منظورش

چیه. گفتم دست بالا بگیرم نگن ندید بدیدن. بیست دقیقه. داشت یادداشت می کرد یهو منو نیگا کرد احساس کردم پایونش شل شد یه خورده اومد پایین! چشم قربان. پیچید تو آشپزخونه. مثل اینکه می خواست خبر مهمی رو به بقیه بده. قدرت هنوز داشت از خنده به خودش می پیچید. قل قل کنری دراومد. همینطوری که می خندید داشت قوری را پر می کرد و دستش تکون می خورد. آب جوش از بغل قوری می ریخت تو سینی. سفارش ما را آوردند. اول رفتیم سراغ تخم مرغ یه چیزی یاد بگیریم. پوست نمیدیم مثل اینکه دنبال چیزی توش می گشتیم. خیلی سفت بود عینو توپ اسکووش شده بود. حالا فهمیدیم منظورش چی بود. میزای بغل همه داشت تخم مرغ نیم بند می خوردند. با قاشق چایخوری تخم مرغ عسلی را که رویه بایه سوار شده بود یه ذره یه ذره می داشتند دهنشون، چشاشونم می بستند. تو هم که یه دستت نون بود و یه دستت تخم مرغ. گاز می زدی. یزید تو. قدرت با خفا، می گفت آره درسته. صورتحساب را تو پیش دستی گذاشت رو میز. داری صد ۱۰۰ تومن. ۱۰ درصد سرویس. ما نفهمیده بودیم سرویس یعنی چی؟ حساب کردم زدیم بیرون. دستامون تو جیمون بود داشتیم بلیارد جیبی بازی می کردیم. از ونک تا آبشیر خیابون ری. پیاده گز کردیم.

\*\*\*

ممد دراز هر وقت بیدلو می دید می زد تو پُرش.  
- همینطوری این قیافه و سر و وضعت پنج سال حبس داره!  
از بس خال کوییده بود رو تنش. دفتر نقاشی بود. یه مار رو تنش خال زده بود. دُمش از ساق پاش شروع می شد؛ دو بار تاب می خورد از بغل زانوهایش گِرد کرده بود رو به بالا دور رونش خیمه زده و به سمت کُپَلَش خیز ورداشته بود. بعد کمر مار دور کمرشو پخش گرفته بود و پیچیده بود زیر بغلش. آریبی کج کرده بود به سمت گردن و تخته پشتش و از

زیر او یک‌ی بغلش او‌مده بود وسط سینه‌اش سر مثلی مار با دو تا چشم خوفناک نشسته بود. بیدلو بغل کرده بود. انگاری مار منتظر مُشتلق بود با این ترکیب زیبا و جانانه. بیدل عادت داشت لخت می‌خوابید. وسط تشک انگاری بیدل داره با مار کشتی می‌گیره. قبضه‌اش کرده بود.



عموحسن. عموحسن. اسمش حسن بود و لقبش عمو. سیه چرده و کمی کوتاه. بزرگ‌شده کوچه مشکین. محله جمشید. ناحیه جنت جج؛ ناسی که به ناحیه ده داده بودند که روسپی‌خانه شهرنو در آن قرار داشت. توجیب‌خونه بزرگ شده بود. خیلی کتک خورده بود. چرا می‌زنی؟ به اباش گفت. بود. اگه می‌دونستم چرا می‌زنم که می‌گشتمت. وقتی افتاد تو سرج و عی‌ش شد از نجیب‌خونه زده بود بیرون. خیابون خواب بود. خرج مواد چیدی. ایه غذا خوردن واسش نمی‌داشت. می‌رفت سراغ ارزون‌فروشا. تو جمشید به عده بودن با چرخ طوافی می‌گشتند؛ ته‌بشقابی‌های غذاخوری‌ها را ارشون می‌خریدند و قاطی می‌کردند. تو به معجمه می‌داشتند رو چرخ. پلوهفت رنگه، آی پلوهفت رنگه. خوراک عموحسن بود و بقیه آقایون عمّلیا. به شغاف که می‌گرفت همه رقمه توش بود. قیمه، کوبیده، باقالی‌پلو، زرشک‌پلو، ... به وقتایی هم سیبیل، دندون مصنوعی، خلال دندونم قاطیش بود!

زال‌ممد از قماربازها و پاندا‌های قدیمی زمان پهلوی - حدت از زنان و دختران بی‌پناه را از شهرستان‌ها در این مکان سکنی داده بود. دو قسمت بود قلعه و نجیب‌خونه. در قلعه از مشتری‌ها پذیرایی می‌کردند و نجیب‌خونه خونه‌زندگی زنان تن‌فروش بود. ارباب‌جمشید از زرتشتی‌های خوشنام برای رهایی این زنان از تن‌فروشی چند تا مغازه درست کرد و درآمدش را به این زنان اختصاص داد. جمشید هم نام دیگر این محله شد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد این خانه‌ها زیاد شدند و دو خیابان هم در آن کشیده



شد. در یک خیابان خانه‌های شخصی و محل سکونت زنان تن‌فروش بود و در خیابان دیگر خانه‌های محل کسب و کارشان. اولی را «نجیب‌خونه» و دومی را «شهرنو» می‌نامیدند. نجیب‌خونه محل استراحت بود و شهرنو محل کارا کار و زندگیشون را از هم جدا کرده بودند. گاهی اوقات هم این زنان در نجیب‌خونه از رفیق شخصی‌هایشان پذیرایی می‌کردند. عموحسن بزرگشاه نجیب‌خونه بود و پُرو، به نشونده داشت. بهش می‌گفتند زری، زنی بود که دیگه دست از خلاف کشیده بود. سالی یکی دوبار می‌اومد، زیروری. برای ترک نمی‌اومد تعطیلی به خودش می‌داد. هروین را دوست داشت. می‌گفت هروین خوب از پدرمادر خوب هم بهتره! پُر بود و تنومانی بین کار خودش را کرده بود. از ریخت‌وقیافه انداخته بودش. به «روین می‌گفتند» «کارخونه عتروسازی». می‌گفت: معتاده به خرگوش دستش گرفته بود. یکی میاد کنارش می‌گه: این میمون چنده؟ معتاده می‌گه: میمون نیست خرگوشه. می‌گه از تو نپرسیدم از خرگوشه پرسیدم!

عموحسن همیشه کلاهی بر سر داشت. می‌گفت «کلاه واسه سرما گرما نیست، کلاه واسه مُرده». زحمت‌کش بود. یعنی تر بازپروری زحمت‌کش بود. زحمت‌کش نامی برای افرادی بود که در آنجا کسب تندرستی نسبی مشغول به کاری می‌شدند. هر کی از فروشگاه کسرو ماهی می‌خرید می‌آورد پهلوی عموحسن. چاقو و در بازکن تو مرکز قدغ بود. عموحسن کسرو ماهی را چشم‌پسته با قاشقِ روحی باز می‌کرد. در نهایت داشق ماهی تون را جا دستمزدش می‌خورد. هر وقت می‌اومد تو به سر از به دوره می‌موند. تمذید دوره. زواریگیری می‌کرد. تو بازپروری وقتی تازه‌وارد می‌اومد؛ اول عروسی عموحسن بود. تازه‌وارد یعنی مواد. انباری آورده یعنی دوا یا تل یا نشه‌جات باه‌اش بود. اگر همین‌طوری گرفته بودنش و بدون مواد اومده بود تو به‌خصوص اگه قره‌مایه بود؛ شونشو می‌گرفت. به تخت و اسش خالی می‌کرد. دمپایی سه‌دکمه کنار تختش جفت می‌شد.